

عقلانیت و استدلال؛ گفت‌وگو در میان نسل‌های جدید

حمید عبداللهیان*

چکیده:

این مقاله کوششی نظری برای نقد عام‌گرایی در مبانی معرفتی علم اجتماعی دوران مدرنیته است؛ به‌گونه‌ای که این نقد منجر به بازسازی این مبانی به منظور فهم فرایندهای استدلال، گفت‌وگو و تولید دانش توسط نسل‌ها و سایر مجموعه‌های غیرعام مثل زنان، جوانان و ... شود. البته نقد این مبانی در یک مقاله ممکن نیست و به همین دلیل توجه خود را در اینجا بر مفهوم عقلانیت و کاربردهای آن متمرکز می‌کنیم.

“عقلانیت” مفهومی کلیدی است که از زمان کنت همواره در علم اجتماعی به معنای پوزیتیویستی و عام‌گرایانه‌اش به کار گرفته شده است. به اعتقاد ما پیامدهای چنین کاربردی در نظریه‌پردازی اجتماعی، نادیده انگاشتن خصلت‌های عقلانی و منحصر به فرد اقلیت‌های اجتماعی بوده است و همین غفلت، امروزه به بن‌بست‌های علم اجتماعی دامن زده است. در این مقاله، ضمن نقد این مفهوم، نشان داده خواهد شد که تغییر معنای پوزیتیویستی آن و جایگزینی‌اش با مفهومی از عقلانیت که تکثرگرایی را محور قرار می‌دهد، این امکان را فراهم می‌کند که تلاش‌های مکاتب پسا تجددگرایانه در متکثر دانستن فهم نسل‌های زنان و مردان، تلاشی مشروع قلمداد شود.

کلیدواژه‌ها: استدلال، اغماض، عقلانیت، گفت‌وگو، موجیبت‌گرایی،

نسل

* حمید عبداللهیان دارای دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه کارلتون کانادا بوده و عضو هیأت علمی

دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران است.

مقدمه

آنچه در این مقاله می‌آید کوششی است برای نشان دادن اینکه نسل‌های جدید با محور قرار دادن ویژگی‌های نسلی، معرفت خود را نسبت به دنیای اطراف پایه‌گذاری می‌کنند. برای فهم اینکه نسل‌ها چگونه نسبت به دنیای اطراف خود معرفت پیدا می‌کنند، لازم است دو مفهوم عقلانیت و استدلال را در رابطه با یکدیگر مورد بحث قرار دهیم. ابتدا باید گفت که عقلانیت از گذشته مبنای استدلال بوده است. عقلانیت مدرن به‌طور خلاصه، مبتنی بر ابزارگرایی و عینی‌گرایی است و بنابراین استدلال درباره دنیای پیرامون، مبتنی بر بکارگیری عقلانیت پوزیتیویستی و عام‌گرایانه می‌باشد.

اما دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی در غرب مصادف با فروپاشی تفکر علم‌عام و اصول عقلانیت پوزیتیویستی بود؛ اگر چه رسوبات این نوع عقلانیت هم‌چنان مبنای استدلال علمی در مجامع دانشگاهی و مردم‌عادی است. آنچه در اینجا مورد بحث واقع خواهد شد، این است که حاصل این فروپاشی عبارت از فروپاشی ذهنیت ابزارگرایانه در جامعه کل (۱) و شکل‌گیری عقلانیت تعدد و تساهل (۲) به خصوص در دهه‌های ۱۹۸۰ میلادی به بعد بوده است.

تفاوت این دوره با فروپاشی‌های علمی - اجتماعی دوره‌های قبل این است که در حال حاضر تعارضات فقط به سیاست یا اجتماع محدود نمی‌شود. چنین به نظر می‌آید که بهم پاشیدگی‌های کلانی چه در سطوح بین‌المللی، اجتماعات محلی و فعالیت‌های علمی صورت گرفته است.

حاصل کلام آنکه، اگر رویکرد مانهایمی (۳) را در نظر بگیریم، مبنای پیشرفت چه براساس ارزش‌های مقداری (فناوری) و چه براساس ارزش‌های غیرمقداری (تعارضات فرهنگی) همانا تک‌ساختی نیست. (۴) قبلاً در نامه علوم اجتماعی (شماره ۱۳) مطرح کرده‌ام که شکل‌گیری‌های اجتماعی (۵) در دوره معاصر از جنس فرهنگ هستند. در اینجا نشان خواهیم داد به دنبال چنین تغییراتی، اصول به هم پیوستگی‌های اجتماعی نیز با توجه به عقلانیت نسلی (۶)، از جنس روابط ترکیبی شیوه‌های فرهنگی است. (۷) اما نقطه مرکزی بحث بر روشن ساختن این اصل استوار است که روابط ترکیبی شیوه‌های فرهنگی مابین نسل‌ها و مابین دو جنس زمانی تحقق می‌پذیرد که چندگونگی فهم و معرفت را با توجه به مفهوم عقلانیت چندگونه (و نه عام) روشن کنیم. این کار را در

اینجا ابتدا با چگونگی انجام استدلال و گفت‌وگوی نسلی و یا بین دو جنس مورد توجه قرار می‌دهم.

استدلال، گفت‌وگو و عقلانیت در جامعه جدید

در اینجا به مسأله تغییر اصول استدلال و عقلانیت در جامعه جدید (ایران) و رابطه آن با چگونگی انجام گفت‌وگو میان نسل‌ها پرداخته می‌شود. در واقع، در این مقاله به دو عنصر استدلال و عقلانیت به عنوان نتایج مکانیسم‌های ذهنی جمعی نگریسته می‌شود که نسل‌های جدید با توجه به تغییرات فرهنگی در دنیای جدید، از آنها برای ارتباط از طریق گفت‌وگو استفاده می‌کنند. بدین معنا، استدلال و عقلانیت دو عنصر ارتباطات اجتماعی تلقی می‌شوند که نسل‌های جدید اصول استفاده از آنها را ایجاد می‌کنند. بنابراین، عقلانیت صرفاً یک امر فلسفی تلقی نمی‌شود که نتوان رگه‌های منطقی آن را چه با علم اجتماعی پوزیتیویستی و چه با علم اجتماعی هرمنوتیکی روشن کرد. اتفاقاً اولین ادعای این مقاله آن است که عقل عنصری فلسفی است، ولی عقلانیت که مبتنی بر بکارگیری مهارت‌های انسانی است، زاده و شکل یافته در اجتماع است و بنابراین ریشه جامعه شناختی دارد.

از این منظر، استدلال و عقلانیت عناصر تازه - تعدیل شده اجتماعی اند که ما معتقدیم نسل‌های جدید ایران آنها را به شیوه‌ای ترکیبی در ارتباط با نسل‌های قدیمی‌تر در جامعه بکار می‌برند. (۸) به همین دلیل جامعه جدید و نهادهای عقلانی آن (دانشگاه، دیوانسالاری و غیره ...) نه بر مبنای پیشرفت‌های تکنولوژیک، بلکه بر مبنای توان فرهنگی نسل‌ها و قدرت خلاقیت استدلالی و شیوه عقلانیت رایج در آنها شکل می‌گیرند.

بنابراین، ادعای دوم این مقاله این است که برای شناخت جامعه جدید، پرداختن به سطح توسعه تکنولوژیک و آثار آن، دیگر (آن‌طور که در زمان پارسنز مورد استفاده بود) کارا نیست، بلکه محور شناخت جامعه جدید را شناسایی قدرت خلاقیت استدلالی و فهم تغییرپذیری اصول عقلانیت نسل‌های آن، به مثابه پدیده‌ها و رخدادهای جامعه شناختی، تشکیل می‌دهد. توضیح آنکه، برخلاف دوره مدرنیته، سطح تکنولوژیک (از میان سطوح اقتصادی، اجتماعی و ...) تعیین کننده ثابت و قطعی شکل‌گیری‌های

اجتماعی و روابط اجتماعی نیست، بلکه سطح (و یا قدرت) خلاقیت استدلالی نسلی و جنسیتی تعیین کننده‌تر شده‌اند و البته از متغیر عینی سطح تکنولوژیک، انتزاعی‌تر و در نتیجه، تغییرپذیرتر نیز می‌باشند. به همین دلیل، نهادهای جامعه جدید نیز به نوبه خود انعطاف‌پذیرتر هستند. بنابراین، عقلانیت در جامعه معاصر، ریشه اجتماعی دارد و آنچه اجزای این ریشه را می‌سازد، در حال حاضر چیزی جز نسل‌ها و دو جنس نمی‌باشند. بنابراین محور شناخت جامعه جدید، براساس منطق، عنصر عقلانیت و ریشه‌های اجتماعی آن می‌باشند. این در حالیست که معنایی که از عقلانیت در نظریه اجتماعی دوران مدرن وجود داشت، به دلیل نادیده انگاشتن ماهیت انعطاف‌پذیر آن، تا آن اندازه به نظریه کلان تکیه داشت که نهایتاً در بسیاری از حوزه‌ها، از جمله مسأله توسعه و تفاوت‌های اجتماعی، دو جنس، پاسخی برای بسیاری از پرسش‌ها فراهم نیاورد و به بن‌بست‌های نظری دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ انجامید.

برای اثبات این ادعای خود (که با ادعای اول مشترک است) البته لازم است روشن کنیم که مبنای تشکیک در باب عقلانیت عام و بی‌تاریخ، (۹) بن‌بست‌هایی است که نظریه اجتماعی در حوزه جامعه‌شناسی دوره مدرنیته، به آن برخورد کرده است. یکی از این بن‌بست‌ها، بی‌میلی نظریه‌پردازان اجتماعی (۱۰) به نظریه کلان برای توضیح این سؤال است که چرا جوامع - و حتی گروه‌های فعال در داخل یک جامعه - راه یکسان و همسانی را دنبال نمی‌کنند (Woodiwiss, 1990). از این گزاره و سؤال چنین برمی‌آید که مفهوم عقلانیت عام ملحوظ در معرفت جامعه‌شناسی مدرنیته، یک نقص مفهومی داشته است و آن عبارت از یکی پنداشتن "عقل" و آثار آن یعنی عقلانیت بوده است. درحالی که بن‌بست‌های نظریه دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی راه را برای تفکیک این دو امر فراهم ساخته است؛ به گونه‌ای که نپرداختن به نظریه عام اجتماعی (نظریه کلان) برای تبیین تفاوت‌های جوامع، مشروعیت بیشتری پیدا کرده است. فراموش نکنیم که آنچه در دوران مدرنیته در نهاد نظریه اجتماعی برای تبیین این تفاوت‌ها قرار داشت، همسان‌نگری ساختارها بود و به همین دلیل، نگاه کلان به جامعه و نهادهای آن، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

اما آنچه در اینجا مهم است اینکه، از درون کلیه این تشکیک‌ها و بی‌میلی به مفهوم تاریخی انگاشتن عنصر عقلانیت، قضایای نظری پست مدرنیسم شکل گرفت. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آنچه در حوزه نظری و روش شناختی هرمنوتیکی تولید

گردید، مورد نقد واقع می‌شد. ولی همین روش بعدها در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی مورد کنکاش بیشتری از سوی فرکلاف، فوکو و دیگران واقع شد (فرکلاف، ۱۳۷۹). در همین دوران، اصول بنیادین جامعه‌شناختی سنتی (خطی بودن) تطور اجتماعی و هدفمند بودن آنها) مورد نقد واقع شد (Baumann, 1992).

سؤال اینجاست که چرا پساتجددگرایی آنقدر مشروعیت یافته که حتی بنیادهای جامعه‌شناسی سنتی را متزلزل ساخته است؟ برای پاسخ به این پرسش باید ابتدا پاسخ کوتاهی بدهیم و بعد آن را تبیین کنیم. پاسخ ما این است که یک تعامل مستمر میان شکل‌گیری‌های اجتماعی و عقلانیتی که هدایت‌گر فکری آنها بوده، همواره در طول تاریخ جریان داشته است. به عبارت دیگر، هیچ‌گاه نمی‌توان مشخص کرد که عقلانیت حاکم بر بشر (تفاوت نمی‌کند اگر بگوییم عقلانیتی که بشر داراست) نوع و محتوای شکل‌گیری‌های اجتماعی را معین می‌کند و یا برعکس. زیگموند باومن برای ساختن جامعه‌شناسی پست مدرن، به وجود این معضل در قضایای علم جامعه‌شناسی مدرنیته اشاره می‌کند. مسأله عقلانیت و حضور آن در ساخت نظریه اجتماعی، به‌عنوان ابزاری برای فهم پدیده‌های علمی و اجتماعی آن قدر اهمیت دارد که حتی توماس کوهن را در دهه ۱۹۶۰ میلادی دچار این ابهام می‌کند که توالی پارادایم‌ها و جانشینی پارادایم‌های درست به جای پارادایم‌های غلط را مبنای پیشرفت علم قلمداد می‌کند (Bebbie, 2001). درحالی‌که برخورد هابرماس، نه به‌عنوان نظریه‌پرداز پساتجددگرا، بلکه به‌عنوان کسی که به عقلانیت متکثر آگاه است و مبنای اجتماعی آن را ذکر می‌کند، (کوهن، ۱۳۸۱) حداقل در حوزه نظریه‌پردازی اجتماعی کاملاً متفاوت است. او نشان می‌دهد که این عقلانیت است که گفتار و زبان و پارادایم‌ها را می‌سازد. به عبارت دیگر عقلانیت بشر است که او را هدایت می‌کند تا اطراف خود را باز شناسد و آگاهی را برای ما فراهم کند.

نتیجه آنکه، مبنای شکل‌گیری و شناخت‌شناسی یک علم، پارادایم‌های آن نمی‌باشد بلکه عقلانیتی است که دنیای اطراف را به سازگاری با عقل می‌رساند. این بدان معناست که گاه جهان یک علم - و نه آن طور که کوهن می‌گوید پارادایم‌های آن - دچار بحران می‌شود تا پیشرفت در آن علم میسر شود. (۱۱) یعنی همان چیزی که زیگموند باومن تحت عنوان جامعه‌شناسی پست مدرن از آن یاد می‌کند (Baumann, 1992). چنین پیشرفتی در حوزه جامعه‌شناسی با معنی‌تر است؛ چرا که

آن طور که بیبی می گوید، ممکن است هرگز در حوزه علم اجتماعی به کشفیات عام نرسیم (Bebbie, 2001). به عبارت دیگر، پدیده‌های مربوط به حوزه علم اجتماعی خصلتی سیال و غیرقابل پیش‌بینی دارند که هرگز از اصول و قضایای عام علمی و ذهنی بشر پیروی نمی‌کنند. این امر همان مشکلی بوده است که جامعه‌شناسی مدرنیته سالیان دراز دچار آن بوده است و به تاسی از پوزیتیویسم علمی دوران مدرنیته، جامعه‌شناسی هم به راهی رفت که اساساً به کشف قوانین عام حاکم بر پدیده‌های اجتماعی نمی‌انجامد با این همه، در تمام این سال‌ها، اصرار نظریه‌پردازان آن بر این بوده که می‌توان به کشف قوانین عام رسید. مثلاً همه جامعه‌شناسان اولیه از مارکس، وبر و دورکیم گرفته تا جامعه‌شناسان کاربردی بعد از جنگ دوم جهانی و عالمان علوم اجتماعی مثل پارسنز، لازارسفلد، میلز و فرانک، به نوعی ساختارگرایی درباره کنش فردی قائل بودند. مارکس این اعتقاد را در قالب جبرگرایی تاریخی و قانون تعیین‌گرایی تاریخی مطرح کرد و جامعه‌شناسان بعد از جنگ جهانی دوم آن را در قالب توسعه‌گرا بودن اجتماعات انسانی و اجتناب‌ناپذیر پنداشتن این مسیر (توسعه) مطرح کردند. اما رشد حوزه مطالعات فرهنگی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به خوبی به ناکارایی عنصر علیت و علیت‌گرایی اقتصادی یا تاریخی در هدایت کنش فردی و جمعی اشاره کرده است (Robay, 1991 و Sayer, 1999).

ناگفته نماند که در دوران مدرنیته نیز تلاش‌های دیلتای و وبر و هرمنوتیک شلایرماخر و گادامر بر خلاف مسیر موجبیت‌گرایی عام بود. اما حتی وبر هم نتوانست خود را از قضایای سنتی جامعه‌شناسی اولیه برهاند؛ به گونه‌ای که مثلاً در تعیین شکل‌گیری اجتماعی، همان راه مارکس را رفت. با این تفاوت که احترام و وابستگی حزبی را در تعیین طبقه مؤثر می‌دانست (Weber, 1998).

حاصل کلام اینکه، مبنای پیشرفت علمی در جامعه‌شناسی مدرنیته دچار مشکل شده است و این امر عمدتاً به مفروضات جامعه‌شناسی مدرنیته درباره عنصر عقلانیت برمی‌گردد. اول اینکه، عقلانیت را مفروض فرض می‌کند و دوم اینکه، بین عقلانیت به‌عنوان اثر عقل (که جوهر انسان را تشکیل می‌دهد) و خود عقل، تمایزی قائل نمی‌شود. این تشکیک ما را بر آن می‌دارد که ابتدا روشن کنیم که پیشرفت در علم را، با توجه به معنای متفاوت عقلانیت، چگونه می‌توان دریافت. این به ما کمک می‌کند که بعدها نشان دهیم عقلانیت چگونه تغییر می‌کند و چنین تغییرپذیری، چه استانداردی از

گفت‌وگو را میان نسل‌ها و یا دو جنس زن و مرد - چه در حوزه علم و چه در حوزه کنش‌های اجتماعی - طلب می‌کند.

عقلانیت و پیشرفت علمی

در اینجا ما عقلانیت را مبنای پیشرفت علمی قلمداد می‌کنیم و معتقدیم که دخالت عنصر عقلانیت در شکل‌گیری‌های اجتماعی، به بحران‌های عام علمی تبدیل شده است. اولین مفروضه ما در اینجا، این است که عقلانیت به معنای راهی ابتدایی است که ما از آن راه، معرفت به دست می‌آوریم (Schwandt, 1997 : 132).

مانه‌ایم جوهر پیشرفت در اجتماعات انسانی بر جایگزینی نسل‌ها استوار می‌داند (Mannheim, 1972: 279-320) و این نکته‌ای است که از آنجا، ما در این مقاله به عنصر عقلانیت در اجتماع نگاه می‌کنیم. به عبارت دیگر، معتقدیم که مبنای پیشرفت علمی - حتی اگر بپذیریم که آن طور که کوهن می‌گوید جایگزینی پارادایم‌ها باشد - و فهم و درک و تغییر پارادایم‌ها، بر عقلانیت استوار است و این عقلانیت، تابع شرایط تاریخی است و عنصری ثابت و عام نیست. ما هم مثل مانه‌ایم فکر می‌کنیم که پیشرفت بر پایه جایگزینی نسل‌ها اتفاق می‌افتد. اما تفاوت ما با مانه‌ایم در دو چیز است: اول آنکه، عقلانیت را تابع تجزیه، میراث گذشتگان و تجربه زیسته نسل‌ها می‌دانیم و دوم اینکه، مفهوم نسل‌ها را تابع شرایط سنی افراد می‌دانیم و نه تابع شرایط زمان خانوادگی و وابستگی افراد به گروه‌های خانوادگی. به عبارت دیگر، در جامعه‌شناسی دوره مدرنیته، نسل‌ها عموماً از دسته پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها، پدران و مادران و فرزندان (دختران و پسران) تشکیل می‌شد در حالی که ما نسل‌ها را تابع دو عنصر سن و جنس قلمداد می‌کنیم. ما زنان ۱۹ ساله را از زنان ۲۲ ساله متفاوت می‌دانیم؛ حتی اگر متعلق به یک نسل خانوادگی باشند و از طرف دیگر، زنان هر نسل را با مردان همان نسل در شیوه اندیشیدن و تعقل کردن متفاوت می‌دانیم. در پژوهشی که سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ خورشیدی انجام شد (عبدالهیان، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵). به اشتباه تصور می‌کردم که نسل‌های جدید دختران تصادفاً به فعالیت‌های فرهنگی روی آورده‌اند؛ چرا که به لحاظ معرفتی دچار رسوبات همان برداشتی از عقلانیت بودیم که جامعه‌شناسی مدرنیته به ما آموخته

بود. ولی در سال‌های ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ خورشیدی که همان مطالعات را تکرار کردیم، به جنبه‌های متفاوت تعقل در میان نسل‌های دختران و پسران پی بردیم و در اوایل سال ۱۳۸۱ باید استدلال کنیم که چرا چنین جنبه‌های متفاوتی از عقلانیت، در حال شکل‌گیری است. بر همین سیاق منطقی می‌توان ادعا کرد که پیشرفت علمی می‌تواند بر پایه فروپاشی مکانیسم‌های عقلانیت جنسی حاکم در حوزه‌های علمی استوار شود. مثلاً، پرسش‌هایی که توسط فلمینگ و دیگر روشنفکران زن درباره عقلانیت زنانه در ساخت جهان علم صورت گرفته، به پیشرفت‌هایی در حوزه نظریه‌پردازی اجتماعی توسط زنان انجامیده است (Fleming, 1997).

عقلانیت و نظریه‌پردازی اجتماعی

همان‌طور که می‌دانیم، وودی ویس به بحران جامعه‌شناسی و نظریه‌پردازی در دوران حاضر اشاره دارد و نشان می‌دهد که کوشش‌های الکساندر (۱۹۸۲)، گیدنز (۱۹۸۵) و آنجر (۱۹۸۶) نیز نهایتاً به انشاء نظریه عبام اجتماعی نیانجامیده است (Woodiwiss, 1990). باومن چاره کار را در ساخت و پرداخت جامعه‌شناسی پست مدرن می‌داند (Baumann, 1992). ولی وودی ویس صرفاً به تغییر اصول نظریه‌پردازی در دوره پست مدرن اشاره دارد و به بحران اساسی در جامعه‌شناسی نمی‌پردازد. در عوض، موضع ما در این مقاله این است که باید قضایای جامعه‌شناسی را تغییر داد؛ به‌گونه‌ای که:

- ۱- چندگونگی در شکل‌گیری‌های اجتماعی علوم انسانی
 - ۲- فقدان موجبیت‌گرایی در رخدادها
 - ۳- عدم تعیین‌گرایی در شکل‌گیری‌های اجتماعی
 - ۴- فقدان تطور خطی در تحولات اجتماعی
 - ۵- بی‌جغرافیایی بودن زیست اجتماعی - فرهنگی در ساخت و پرداخت نظریه اجتماعی و ابزار فهم جهان اصل قرار گیرند.
- از این منظر، ما نیز با موضع زیگموند باومن هم‌آواییم که معتقد است دوران تعیین‌گرایی در شکل‌گیری‌های اجتماعی به سر آمده است. اما معضل نظری که در اینجا پیش می‌آید، این است که هنوز جامعه‌شناسی در دوران بحران و گذار به سر می‌برد و

هنوز پروژه تدوین قضایای جامعه‌شناسی پست مدرن به انجام نرسیده است. به این جهت، خطای تاریخی جامعه‌شناسی مدرنیته را نباید تکرار کرد و باید صرفاً ادعاهای خردی را مطرح کرد که امکان تعقل‌پذیری آنها، با توجه به معیارهای عقلانیت علمی معاصر (سازگاری با فهم و عقل)، فراهم باشد. به همین دلیل، ادعای کلانی در اینجا مطرح نیست. بلکه فقط می‌گوییم که جامعه‌شناسی مدرنیته پاسخی به برخی از پرسش‌های معاصر مثل اهمیت موجیبت‌گرایانه فرهنگ در شکل‌گیری‌های اجتماعی ندارد و دوم اینکه، جامعه‌شناسی پست مدرن هم هنوز هیچ ادعای اساسی برای بحث‌های خود ندارد و صرفاً به نقد مدرنیته می‌پردازد (اینگلهارت، ۱۳۷۹).

سؤال مورد نظر ما در این مقاله پژوهشی، این است که چه ادعایی می‌توان بیان کرد که با قضایایی (قضایای پنج‌گانه) که پیش از این مطرح کردیم، تطبیق می‌کند و ضمناً از نوع قضایای مطرح در جامعه‌شناسی مدرنیته نباشد. پاسخ ما این است که عقلانیت، ریشه در اجتماع داشته و وجه عام ندارد و ما این امر را در شکل‌گیری‌های اجتماعی دوران معاصر در ایران مشاهده می‌کنیم.

دو عنصر در این شکل‌گیری‌ها اهمیت دارند: ۱- جنبه‌های فیزیکی شکل‌گیری‌های اجتماعی و ۲- جنبه‌های نرم‌افزاری و ذهنی شکل‌گیری‌های اجتماعی. در اینجا باید دقت کنیم که جامعه‌شناسی مدرنیته هر دو نوع شکل‌گیری را تابع شرایط اقتصادی می‌داند (نگاه کنید به آثار مارکس در Mc Lellan, 1990). اما همان‌طور که خواهیم دید، حتی هابرماس که خود از سنت جامعه‌شناسی مدرنیته الهام می‌گیرد، عقلانیت را همانند مارکس نمی‌بیند. از نظر من، جنبه‌های ذهنی شکل‌گیری‌ها، نه تنها نقش موجیبت‌گرایانه (غیرتعین‌گرایانه) دارند، بلکه این جنبه‌های ذهنی همان عقلانیتی را تشکیل می‌دهند که هر لحظه رابطه بیرون و درون فرد را برقرار می‌کنند. براین اساس، شکل‌گیری‌های جدید تا جایی تابع شرایط اقتصادی‌اند که عقلانیت نسلی و جنسیتی به آنها اجازه می‌دهد.

اینگلهارت نشان می‌دهد که فرهنگ که عصاره عقلانیت نسلی است، حتی به شرایط عینی و پیشرفت‌های تکنولوژیک شکل می‌دهد (اینگلهارت، ۱۳۷۹). این مسأله به گونه‌های متفاوت در دهه ۱۹۹۰ خود را نشان داده است. مثلاً لنسکی در حوزه علم مردم‌شناسی نشان می‌دهد که پیشرفت علمی تابع اطلاعات نسلی است که به طور تصاعدی در نسل‌ها ذخیره و منتقل می‌شود (Lenski, 1975). گیدنز نشان می‌دهد که

اصولا تفاوت میان انسان و حیوان در همین است که بشر تنها موجودی است که نسل دارد و نسل داشتن او بسته به ذهنیتی است که بکار می‌برد تا اطلاعات را ذخیره و منتقل کند.

چنین برداشتی در حوزه علم زبان‌شناسی نیز مطرح است؛ چرا که کلیه زبان‌ها ابتدا از ۵۰ کلمه شروع شدند ولی هم اکنون آن‌چنان تنوعی دارند که حتی نمی‌توان آنها را از نظر انواع، به سادگی دسته‌بندی کرد. این امر دخالت عقلانیت را در ایجاد اجتماعات بشری و ذهنیت او به خوبی نشان می‌دهد. ولی سؤال این است که چرا در حال حاضر این مسأله (عقلانیت) این قدر اهمیت دارد که باید برایش جامعه‌شناسی سنتی را مورد سؤال قرار داد و حتی از این هم پیش‌تر رفت و ادعا کرد که باید جامعه‌شناسی جدیدی برایش ابداع نمود. پاسخ را فمینیست‌ها، طرفداران روش‌های کیفی و گافمن تا حدودی فراهم کرده‌اند. اما ما به جزئیات نظرات آنها نمی‌پردازیم و فقط این را می‌گوییم که جنت لیور^۱ نشان می‌دهد که عقلانیت دوران مدرنیته که جامعه‌شناسی جرج هربرت مید را بوجود آورد، از یک نوع عقلانیت دیگر غافل بود و آن اینکه، اجتماعی شدن تابع قوانین عام نیست و لذا زنان در نظریه‌پردازی مید جایی برای اجتماعی شدن ندارند (Bebbie, 2001). نکته دیگر آنکه لیور نشان می‌دهد که حتی قضیه با اهمیت شکل‌گیری "خود" در جریان بازی کودکان هم صرفاً یک عقلانیت مذکر را ملحوظ داشته و از مکانیسم‌های حاکم بر بازی دختران غافل شده است. لیور هم‌چنین نشان می‌دهد که دختران تجربه کاملاً متفاوتی در یادگیری بازی‌ها دارند و بیشتر به دنبال بازی‌های انفرادی و غیررقابت‌آمیزند و بنابراین نقش‌هایی که در بازی‌ها یاد می‌گیرند، از آنها انسان‌هایی می‌سازد که کمک به دیگران را محور اجتماعی شدن قلمداد کنند. درحالی‌که پسران با بکارگیری قواعد رقابت‌آمیز، نحوه مشارکت در رقابت اجتماعی را می‌آموزند. لیور نشان می‌دهد که درحالی‌که اجتماعات انسانی حداقل از دو نوع فرایند اجتماعی شدن برخوردار بوده‌اند، ولی عقلانیت مذکر حاکم بر جامعه‌شناسی مدرنیته از این اصل غافل بوده است.

به دنبال این انتقادات و هم‌چنین به دنبال تجارب جهان سوم در باب توسعه که همگی حاکی از بکارگیری عقلانیت غربی و مذکر برای شناخت پدیده‌های بومی، ملی

و جهانی بود، کم‌کم مسأله تکثرگرایی در فهم بشر و فقدان یک عقل عام که برخی از امکانات آن خوب استفاده کرده و توسعه یافته‌اند و برخی استفاده نکرده‌اند و طبعاً توسعه هم نیافته‌اند، به کنار گذاشته شد (نگاه کنید به متون ادوارد سعید و سمیر امین). در دهه ۱۹۹۰ میلادی، جنبش عام علمی در دانشگاه‌های غربی، در رویکردی انتقادی به علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، موجد شکل‌گیری و یا تقویت مطالعات فرهنگی و رویکرد نظری اینگلهارت شد. این مطالعات نشان می‌دهد که مبنای پیشرفت اجتماعات بشری را نوع عقلانیت بومی تعیین می‌کند و تجارب سایر اجتماعات وقتی با اقبال جوامع پذیرا روبرو می‌شوند که با عقلانیت حاکم بر کنش‌های اجتماعی جامعه پذیرا مشروعیت منطقی پیدا کنند. از اینجا بود که در دهه ۱۹۹۰ بحث درباره قومیت‌ها، جنسیت و نسل‌ها به‌عنوان عناصر اصلی سازنده و شکل دهنده فرهنگ و عقلانیت مورد توجه قرار گرفت. در این بحث، ما صرفاً به مسأله تفاوت‌های ذهنی و استدلالی نسل‌ها می‌پردازیم تا نشان دهیم که چرا نظریه روابط ترکیبی می‌تواند وضعیت جامعه‌شناسی را در دوره بحران و گذار و آن هم با توجه به عقلانیت نسلی و فرهنگ منتج از آن دچار تحول کند.

گفت‌وگو و استدلال از طریق عقلانیت نسلی - جنسی

آنچه تا بدین جا گفته شد، حاکی از آن است که یکی از طرق بهم پیوستگی اجتماعی و انسجام اجتماعی، همانا روابط ترکیبی بین نسل‌ها و دو جنس است. مبنای این نتیجه‌گیری، بحثی نظری است که در مقاله "روابط ترکیبی" شیوه‌های فرهنگی" در نامه علوم اجتماعی سال ۱۳۷۸ ارائه کردم. آنچه در اینجا مورد دقت بیشتری واقع خواهد شد، عبارت از بحث درباره سازوکار شکل‌گیری چنین روابط ترکیبی است. اما ابتدا بهتر است کوشش انتقادی لوید را به‌عنوان آخرین کوشش‌ها در حوزه مفهومی عقلانیت مورد اشاره قرار دهم. لوید نشان می‌دهد که فلسفه غرب که زیر بنای تفکر اجتماع آگوست کنت - مؤسس جامعه‌شناسی مدرنیته - بوده، آلوده به دوگانگی عقلانیت و غیرعقلانیت بوده است. او نشان می‌دهد که عقلانیت عمده‌تاً به مرد و

غیرعقلانیت عمدتاً به زن نسبت داده شده است. جالب آنکه مفهوم "پیشرفت" در فلسفه غرب، حرکت از غیرعقلانیت زنانه به عقلانیت مردانه معنی شده است (لوید، ۱۳۷۸: ۱۳۷-۱۶۸).

اگر این مسأله را مبنای شکل‌گیری تفکر تجدیدنظر داوطلبانه در حوزه نظریه اجتماعی بدانیم، با توجه به آن‌چه که قبلاً نشان داده‌ام باید گفت که جامعه جدید از مآخذ عقلانیت به چالش کشیده شده است. این امر بدین معناست که اگر بناست طبق آنچه که هابرماس می‌گوید: گفتاری رخ دهد تا عقلانیت از حالت نهان به حالت فعال در آید. در این صورت نوع گفتگویی بین زنان و مردان و نسل‌های متفاوت هم‌با پذیرش وجود عقلانیت جنسی و سنی و تکرار آن باید شکل بگیرد. از اینجاست که مبنای شکل‌گیری رابطه بین استدلال و عقلانیت و آشتی‌پذیری نسلی و جنسی از طریق گفت‌وگوی عقلانی امکان‌پذیر می‌شود. مبنای شکل‌گیری چنین نظری، به تحقیقاتی برمی‌گردد که از سال‌های ۱۳۷۵ به بعد در ایران انجام شده و همگی به مشارکت فعال نسل‌های جوان و زنان در جریان‌های فکری و روشنفکری اشاره دارند (عبداللهیان و مرتضویان، ۱۳۷۷). به‌عنوان یک مثال می‌توان به رشد تعداد رمان‌های فارسی از ۲۰ عنوان در سال ۱۳۵۲ (که تنها دو رمان توسط زنان نوشته شده بود) به ۱۷۸ عنوان در سال ۱۳۷۹ (که حدود ۵۰٪ آنها توسط زنان نوشته شده) اشاره کرد.

فیلیس رونی نشان می‌دهد که این جریان در نقاط مختلف جهان رخ داده و اینکه عقلانیت و غیره عقلانیت دیگر قابل اطلاق به آن‌چه تأثیر جنسیت در جهان اجتماعی است، نمی‌باشد (Rooney, 1994). این امر به خوبی نشان می‌دهد که چالش در جامعه جدید از ناحیه انزوای وجوه جنسی و نسلی عقلانیت رخ داده است و شکل عملی کاستن از چنین تعارض و چالشی، همانا پذیرش مبانی عقلانیت و استدلال از ناحیه نسل‌های متفاوت و دو جنس می‌باشد. از این جهت است که گفت‌وگوی هابرماسی وارد معادلات روشنفکری نسل‌های جدید و دو جنس می‌شود تا پس از توافق بر سر مبانی مستدل عقلانیت، گفت‌وگوی نسلی - جنسی به پیشرفت اجتماعات و به پیشرفت علم به معنای عام و علم اجتماعی به معنای خاص کمک کند. آن‌چه در این فرایند کمتر مورد توجه قرار گرفت، مسأله آموزش یا علم انتقال معناست که به‌طور خلاصه به آن می‌پردازم.

همان‌گونه که پیازه نشان داده است، رشد شخصیت از شش سالگی وارد مرحله‌ای جدید می‌شود. مثلاً کودکان شش ساله قادرند معانی حجم، علیت و ضرب و تقسیم را درک کنند. بنابراین نظر، بیهوده خواهد بود اگر تلاش کنیم تا معنای حجم را به فرزندان چهارساله خود بیاموزیم. شش سالگی در همه دنیا به‌عنوان سنی پذیرفته شده که انتقال معانی پیچیده علمی را امکان‌پذیر می‌کند. عین همین استدلال را امروز می‌توان برای انتقال دانش اجتماعی بکار برد. اما امر مهم این است که چنین انتقالی را صرفاً بسا درک سازوکارهای متفاوت عقلانیت نسلی - جنسی می‌توان محقق کرد.

از اینجاست که امروز آموزش علمی یک رشته مهم در حوزه آموزش علم در آمده و اصل را بر این می‌گذارد که آموزش را از طریق استدلال و گفت‌وگویی می‌توان انتقال داد که عقلانیت همطرازی آن را هدایت کند. این بدین معناست که گفت‌وگوی علمی برای فهم دانش اجتماعی جوانان، مستلزم دانستن مکانیسم عقلانیتی است که آن دانش را تولید و فهم کرده است. بر این مبنای گفت‌وگوی علمی در میان نسل‌ها ساده‌تر انجام می‌گیرد تا بین نسل‌ها. مثلاً نسل کهن‌تر صرفاً از طریق استدلال خویش می‌تواند ذخیره اطلاعات خود را منتقل کند. اما اینکه نسل جوان‌تر قانع شود یا خیر بستگی به احساس همطرازی است که این نسل نسبت به آموزش ارائه شده از سوی نسل قدیمی پیدا می‌کند. معنای کهنگی علمی هم در همین فرایند تولید می‌شود. به همین دلیل است که معنای پیشرفت در حوزه علم و در میان نسل‌های جوان، اغلب به این معناست که اطلاعات نسل کهن را باید گرفت و به آن تحلیل و نقد را اضافه کرد تا فهم جدیدی تولید شود. به این معنا، نسل کهن به‌عنوان ذخیره‌ساز اطلاعات علمی تلقی می‌شود. درحالی‌که نسل جدید به‌عنوان استفاده‌کننده از اطلاعات نسل قدیم و ضمناً مسئول تولید علم جدید تلقی می‌گردد.

نتیجه‌گیری

استدلال و عقلانیت مبنای انجام گفت‌وگوست. اما آنچه در اینجا بحث کردیم، این بود که از آنجا که نوعی درک جدید و متکثر از عقلانیت در جامعه جدید پیدا شده، مکانیسم استدلال و استفاده از عقلانیت برای انجام گفت‌وگو نیز براساس سن و جنس تغییر کرده است.

اما بحثی که در این مقاله ارائه شد، صرفاً یک تلاش نظری بود و هنوز نیازمند جرح و تعدیل است. از این منظر، بحث عقلانیت و نسل‌ها و عقلانیت و جنسیت، راه‌گشای انجام تحقیقاتی می‌تواند باشد که شکاف نسلی و یا تعارضات جنسیتی را یک واقعیت اجتماعی در دنیای معاصر می‌دانند.

بدون فهم ریشه این شکاف و یا تعارضات جنسیتی - که همان عقلانیت تفارقی بین نسلی یا بین جنسی است - که نمی‌توان چگونگی شکل‌گیری‌های اجتماعی را در جامعه شناخت و یا تبیین کرد. چرا که بدون مفروض داشتن بی‌کفایتی مفهوم عقلانیت ارسطویی، کوشش برای تبیین تعارضات جنسیتی و نسلی معاصر صرفاً به بازتولید همان نظریه‌هایی می‌انجامد که امروز جامعه‌شناسی را به بحران رسانیده‌اند. در حالی که برخورد انتقادی با مفهوم عقلانیت نه تنها راه را برای ابقای قضایای معتبر جامعه‌شناسی مدرنیته باز می‌گذارد، بلکه امکان خروج از بحران فوق را (از طریق مفروض داشتن تعلق متکثر) نیز فراهم می‌کند.

از نظر روش‌شناسی نیز هنوز مفهوم عقلانیت جای تردید و تأمل دارد. ولی ارائه آن در این مقاله به ما کمک می‌کند که مفهوم‌سازی "عقلانیت و پیشرفت" را برای اجرای پروژه فهم تغییر الگوهای استدلال، ضروری بدانیم.

یادداشت‌ها:

- ۱- به لحاظ مفهومی، جامعه کل در مقابل اجزایش مدنظر است. وقتی می‌گوییم جامعه کل، منظور این است که علوم اجتماعی دوره مدرنیته این امر را مفروض می‌گرفت که اصولی بر جامعه به معنای یک تأمیت و یک کلیت جاری است که اجزای جامعه ضرورتاً از آن پیروی می‌کنند. این گونه تأمیت‌گرایی در مفهوم جامعه در اینجا مورد نقد است.
- ۲- عقلانیت تعدد و تساهل (Multiplicity and Tolerance) انتزاعی‌تر از عقلانیت ابزارگری است. آنچه نقش راهبردی در این نوع عقلانیت دارد، بی‌اعتبار دانستن موجبیت‌گرایی ابزارگرایانه است. نتیجه آنکه تعدد صور حیات و تعدد موجبیت‌گرایانه، اصل شکل‌گیری تفکر نسبت به دنیا را شکل می‌دهد. چنین عقلانیتی یک وجه اغماض‌گرا نیز در خود می‌پروراند. به همین دلیل، همه صور دو وجهی سیاه - سفید، خوب - بد، زن - مرد و خصایل وابسته به آنها از مکانیسم استدلال و فهم جهان خارج می‌شود. وجه عینی چنین عقلانیتی، پنهان شدن تفکیک‌های جنسی و نژادی و فومی است. وجه دیگر آن، جست‌وجوی بشر برای صلح است و حاصل شکل‌گیری چنین عقلانیتی، شکل‌گیری نیروهایی اجتماعی است که به این عقلانیت وجهی عینی می‌دهند.
- ۳- مانهایم در مقاله ۱۹۷۲ خود اساس پیشرفت در جامعه انسانی را بر این استوار می‌داند که تغییر نسل‌ها همزمان با پیشرفت به وقوع می‌پیوندد. بنابراین از این دیدگاه، پیشرفت معرفت در جامعه انسانی به موجب جایگزینی نسل‌ها امکان‌پذیر می‌شود.
- ۴- در دهه ۱۹۷۰، در ادبیات علمی و دانشگاهی "ارزش‌های مقداری" به حاکمیت پول و روابط مادی بر روابط اجتماعی اطلاق می‌شد. از این جمله می‌توان به نظریه مرتن در آن سال‌ها اشاره کرد که کنش افراد را ناشی از ترکیب دو ارزش مادی (رفاه مادی و میل به بکارگیری ابزار عینی برای دستیابی به آن مثل کار آبرومندانه) می‌داند. به همین خاطر جنبش هیپیسم با این ایده در دهه ۱۹۷۰ رشد یافت که ارزش‌های غیرمقداری و عاطفی (Expressive) باید بر رفتار اجتماعی حاکم شوند تا کنش‌های اجتماعی شکل انسانی پیدا کنند (Bebbie, 2001).
- ۵- مفهوم شکل‌گیری اجتماعی معادل Social Formations یک مفهوم عام است و به نحوه گرد هم آمدن‌های مجموعه‌های انسانی به عنوان شکل‌های اجتماعی پایدار و مستمر اشاره دارد. در اینجا، این اصطلاح که آنچه در دوره مدرنیته (مثل تحولات تکنولوژیک) به عنوان متغیر مستقل برای پیدایش شکل‌های اجتماعی همچون طبقه یا گروه عمل می‌کرد، اکنون با رقابت مفهومی ارزش‌های فرهنگی مواجه شده است. به عبارت دیگر، ارزش‌های نسلی و یا جنسی می‌توانند نوع شکل‌های اجتماعی و جهت‌گیری‌های سیاسی آنها را تعیین کنند. مثلاً در جهان معاصر، مبارزه علیه نادیده انگاشتن حقوق شهروندی زنان و یا تخریب محیط زیست، نوع شکل‌گیری‌های اجتماعی را تعیین می‌کند.
- ۶- مفهوم عقلانیت نسلی بر این فرض استوار است که تنها یک نوع عقلانیت سازوکار استدلال را در بشر شکل نمی‌دهد. نسل‌ها با بکارگیری ویژگی‌های زیستی و تجربه زیسته خود، به طریقی متفاوت از نسل‌های همجوار و متفاوت از نسل‌های کهن نسبت به جهان اطراف شناخت می‌یابند.

۷- روابط ترکیبی شیوه‌های فرهنگی را در مقاله‌ای که در شماره ۱۳ مجله نامه علوم اجتماعی به چاپ رسید، مورد بحث قرار داده‌ام. در اینجا فقط اضافه می‌کنم که این مفهوم ریشه در مفهوم "تعمامل ساختارهای" آلتوسر دارد. بعدها در سال ۱۹۷۹ میلادی توسط تیلور به ادبیات توسعه وارد گشت و معادل *Articulation of Cultural Modes* بکار برده شد. این مفهوم را من در سال ۱۳۷۸ در ادبیات مطالعات فرهنگی ایران وارد کردم و معنای آن عبارت از نحوه ترکیب شدن باورها و کنش‌های فرهنگی افراد و گروه‌های متفاوت به نحوی است که باورهای فرهنگی در جهت حذف یکدیگر حرکت نکنند.

۸- هابرماس وجه اجتماعی بودن عقلانیت را به زبانی بودن و گفتاری بودن آن مربوط می‌کند (هابرماس، ۱۳۸۱: ۶۴۵-۶۱۷). ما نیز ضمن پذیرش این اصل، معتقدیم که وجه متغیر عقلانیت از وجه ثابت آن، که اصل عقل است، مجزا است و لذا تغییرپذیر و رشد یابنده است و این رشد یابندگی را باید در کاوش مکانیسم استدلال و گفت‌وگو در جوامع شناخت. مثلاً عقلانیت در ایران معاصر با افزوده شدن ذهنیت استدلالی زنان و روشنفکران زن به عقلانیت مذکر تاریخی ایران شکل می‌گیرد.

۹- عقلانیت عام بی‌تاریخ مفهومی است که در برداشت‌های سستی از عقلانیت از زمان ارسطو تا دکارت و هگل به کار برده شده است. در اینجا عقلانیت به این معناست که فهم از جهان، تابع شرایط تاریخی، نسل و یا جنس نمی‌باشد (لوید، ۱۳۷۸: ۱۷۳-۱۶۸).

۱۰- فقدان زمینه‌های ذهنی در میان روشنفکران اجتماعی برای اتکاء به نظریه‌های کسلان، یکی از علل اصلی بروز این بین‌بست‌ها به‌شمار می‌آید.

۱۱- آن طور که ماری فلمینگ و روشنفکران زن دانشگاهی در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نشان داده‌اند، اساس فهم علمی، به خصوص در حوزه علوم اجتماعی، به خساطر نادیده انگاشتن عقلانیت زنانه، نیازمند تجدیدنظر است (Fleming, 1997). این همان چیزی است که امروزه به‌عنوان تغییر اساس علم اجتماعی مطرح است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

- اینگلهارت، رونالد (۱۳۷۹)، *تحول فرهنگی در جامعه صنعتی پیشرفته*، ترجمه مریم وتر، تهران، نشر کویر.
- سعید، ادوارد (۱۳۶۱)، *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالکریم گواهی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی.
- عبدالهیان، حمید (۱۳۶۴)، *مطالعه دیدارکنندگان از نمایشگاه کتاب*، تهران، واحد سنجش افکار مؤسسه کیهان.
- ----- و علی مرتضویان (۱۳۷۷)، "مطالعه مقایسه‌ای علل و عوامل مؤثر در رفتار کتابخوانی در ایران براساس نگرش‌های دیدارکنندگان از نمایشگاه بین‌المللی کتاب در سال‌های

- ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷، گامی به سوی مفهوم‌سازی تغییرات فرهنگی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- فرکلانف، نورمن (۱۳۷۹)، *تحلیل انتقادی گفتمان*، ترجمه فاطمه شایسته پیران و همکاران، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
 - کهون، لارنس (۱۳۸۱)، *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و همکاران، تهران، نشر نی.
 - طالبان، محمدرضا (۱۳۷۸)، "خانواده، دانشگاه و جامعه‌پذیری مذهبی"، *نامه علوم اجتماعی*، شماره ۱۳، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۵۴-۲۷.
 - لوید، ژنویه (۱۳۷۸)، "مفهوم عقل از دکارت تا هگل"، ترجمه مجوبه مهاجر، *ارغنون*، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۳۷-۱۶۸.
 - هابرماس، یورگن (۱۳۸۱)، "راه برون رفتی از فلسفه سوژه: خرد ارتباطی در مقابل خرد سوژه - محور"، ترجمه حسین بشیریه، در لارنس کهون، *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و همکاران، تهران، نشر نی.
- Bebbie, Earl (2001), *The Practice of Social Research*, Belmont, Wadsworth.
 - Baumann, Z. (1992), *Intimations of Postmodernity*, London, Routledge.
 - Fleming, Marie (1997), *Emancipation and Illusion: Rationality and Gender in Habermas's Theory of Modernity*, University Park, Pennsylvania State University Press.
 - Lenski, Gerhard & Patrick Nolan & Jean Lanski (1975), *Human Societies*, New York, Mc Graw-hill Inc.
 - Lloyd, Genevieve (1995), *The Man of Reason; Male and Female in Western Philosophy*, New York, Routledge.
 - Mannheim, Karl (1972), *Essays on the Sociology of Knowledge*, London, Routledge and Kegan Paul Ltd. Fifth Edition, Chapter VII, 279-320.
 - Mc Lellan, David (1990), *Karl Marx: Selected Writings*, Oxford, Oxford University Press.
 - Robay Marc, et. Al (1997), "Cultural Development and the Open Economy", *Canada Journal of Communication*, Vol. 19, PP. 29-35.
 - Rooney, Phyllis (Jan. 1994), "Recent Work in Feminist Discussion of Reason," *American Philosophical Quarterly*, Vol. 31, No. 1, P. 21.
 - Sayer, Andrew (1998), "Critical and Uncritical Cultural turns" in www.comp.lancs.ac.uk/sociology/socol17as.html.
 - Schwandt, Thomas A. (1997), "Qualitative Inquiry", *Thousand Oaks*, London, Sage Publications.

- Weber, Max (1978) *Economy and Society*, Berkeley, University of California Press, Vol. 1 & 2.
- Woodiwiss, Anthony (1990), *Social Theory after Post – Modernism*, London, Pluto Press.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی